

قصرهای شاه عباسی زین ویرانه کرد
 خانه اش ویران که ویرانه زین اینخانه کرد
 تا خیانت پیشه را در کشور است آرامگاه هست روز روشن ایران زمین شام سیاه
 اینك اینك صفحه تاریخ هر ملت گواه کز وطن کش دیرو بیگاهست خونریزی بگاه (۱)
 رحم هرکس بر خیانت کبش زشت اندیش کرد
 شرکت از شمشیر دست خود بخون خویش کرد
 رفت آندوران که بود اهریمن و یزدان نبود در بهشت کشور ایران بجز شیطان نبود
 بود فرعون ستمگر موسی عمران نبود بیژن و گودرز و کیو و رستم دستان نبود
 بیژن ایران بتوران در شکنج چاه بود
 بود اگر رستم ز بیژن سخت نا آگاه بود
 دوده قاجار با نسل کی و جم دشمنست آری ابلیس دغل بانسل آدم دشمنست
 با نوای شادمانی مویه غم دشمنست دیو بایزدان جعل با گل مسلم دشمنست
 ظل سلطان کاینچنین سلطان و ظل نا بود باد
 آتش اندر اصفهان زد داد ایرانرا پیاد
 قصرهای یقصور شاه عباسی که دست برد از خور و قصور و آسمان را کرد پست
 ظل سلطان کند از بیخ و بن و درهم شکست کونمکدان ، آینه خانه ، چه شد باهفت دست (۲)
 تیشه کفر بدست ای اصفهان بریای خیز
 تا شوی زین خانواده سقف و بن پیرای خیز
 کرد بر ناموس خویشان دست بیگانه دراز درنشیب افکند نسل کاویان را از فراز
 نك بناموس ویست امروز کفر دست یاز خصم ناموس کسان آری شود ناموس باز
 گر هلالی برد بدری واستد زو داد گر
 خسف اختر کرد و کفر یافت ز انشق القمر !

(۱) بیگاه یعنی دیر و بیگاه یعنی زود و معنی بامداد بگاه صبح زود است .

(۲) نمکدان و آینه خانه و هفت دست اسامی پناههای صفویست که ظل سلطان خراب کرد .

چند ساکن جنبشی ای اصفهان در انتقام برق کيفر شو بسوز این دوده الوده نام
 روز روشن کن بچشم دوده قاجار شام خائنان کبش و کشور را لگام اندر لگام
 بند کن کيفر بده بنیان بکن خرمن بسوز
 تا افق خونین نگردد شب نینجامد بروز
 تا یسار آید ز در با فرو جاه و طنطنه زین گلستان دور کن خار یمین السلطنه
 تخت باید تخته کردن بر چنین توش و تنه پیکر کشور نزارو لاغر است از این کنه
 تا بیاض روز خوش بیند سواد اصفهان
 برگرفتن باید از این دوده داد اصفهان
 شیوه ضحاک جز بامر ز جم پیکار نیست درخور این تخته الاتیغ آتش بار نیست
 در لباس دوستی جز دشمنی شان کار نیست بیش از این در گلستان داد جای خار نیست
 هان بکن از بیخ و بن خار مفیلان ستم
 کند بشکن واژگون کن کاخ زندان ستم
 گر سخن در جمع یاران پریشان گفته ام ورپراکنده برای درد درمان گفته ام
 زان پریشان شده که شرح زلف جانان گفته ام گر سخن مستانه اندر بزم مستان گفته ام
 ازمی عشق وطن هر کس وحید آساست مست
 گر سخن مستانه میگوید هزاران عذر هست



* (گفتار دوم) *

علل و اسباب این سفر ناگزیر در درجه دوم

از آغاز مشروطیت تا ابتدای جنگ عمومی قصاید و قطعات اجتماعی بسیار از نگارنده بالغ بر پنج شش هزار بیت در اصفهان بوسیله جرائد و استنساخ اهل ذوق انتشار یافت .

دشمنان تمدن و اجتماع از قبیل روحانیون و شاهزادگان و اعیان که سپاه روس تزاری را یگانه وسیله دوام زندگی استبدادی و انتقام میشناختند البته هنگام فرصت از هیچ گونه دشمنی فروگذار نمیکردند چنانکه نکردند .

پس اشعار اجتماعی قبل از جنگ هم دخالت تام در فرار و مهاجرت داشت و آنچه از دستبرد حوادث مصون مانده و تقریباً پنج یک بیش نیست نگاشته میشود . هرگاه پس از این از جراید وقت و دست دوستان بیش ازین یافت شد در جلد دوم ره آورد درج میشود .

* (هاتف غیبی) *

مسمط موسوم به (هاتف غیبی) اولین شعر وطنی و اجتماعی نگارنده است که تقریباً در سن بیست سالگی و عنفوان تحصیل در مدارس قدیمه ساخته شده نخستین جنبش اصفهان در آغاز مشروطیت صغیر قیام برضد حکومت استبدادی سی ساله مسعود میرزای (ظل سلطان) بود چون در آئزمان اسرار انگلیس فاش نشده و مردم اصفهان او را دوستدار ایران و حامی مشروطیت میشناختند بقونسولخانه انگلیس پناهنده شده و دفع مارآستین را بهمراهی و توسط ازدها از مرکز خواستار شدند .

من برای تماشای اجتماع از مدرسه بقونسولگری آمدم ولی از دیدار جمعیت بکمرته دیگر کون شده دست از مدرسه و تحصیل برداشته در راه خدمت بمشروطیت و

آزادی یابدار کمر همت بر بستم .

این مسقط همانروز در قونسولخانه انشا و انشاد گردید و بیش از هزار نسخه استنساخ شد و چون طرفداران ظل سلطان از طبقه او باش بسیار بودند و خارج شدن از قونسولگری خطرناک بنظر می آمد تا چهل روز در قونسولخانه مانده و پس از عزل ظل السلطان با سایر طبقات خارج شدم .

هاتف غیبی

هاتف غیبی باهل اصفهان دارد خطاب کای حمیت پیشکان حق و یاران صواب
حامیان دین و انصار کتاب مستطاب وی شده بیدار در پاس حقوق خود ز خواب

همت مردانه گردید ای شمارا آفرین

تا بحکم پا کتان جان باشدو در تن توان آستین کرده مشمر بسته دامن بر میان
دشمن دون را برانید از میانه بر کران قد بر افرازید تا کی سرفکنده در جهان

ای بسرتان غیرت ناموس و در دل درد دین

تا شود صبح سعادت شام نحس تارتان یار حق باشید تا باشد حقیقت یارتان
مرگل شادی بدل گردد بگیتی خارتان تندرستی باز یابد بیکر بیمار تان

بر کنند دندان و چنگ از گرگتان میش آفرین

بست کرک کوسفندان ظل سلطان دغل موش انبار شرف رو باه گربه در بغل
زشت مطرود ابد نایاک مردود ازل زهر اندر جام ما کرده بیاداش غسل

ما براو گلبانگ شادی او بما بانگ حنین

حکمرانی کز رعیت خانه پردازی کند خانمان خلق ویران کرده خود سازی کند
ترکتازی در وطن چون لشکر تازی کند اجنبی آسا بناموس وطن تازی کند

کند میباید درخت از بن نهالش از زمین

از ری آمد در صفاهان لغت و عورو برهنه نکبت اندر مبسره ذات روان در میته
انچنان لاغر که گاو از رنج سل میش از کنه چون کنه خون دو ملیون خلق خورده يك تاه

تا شد است امروز همچون گاو پرواری سمین

گاو لاغر شد چو پرواری سزای کشتن است چاره درد جفا گستر دواي کشتن است
آدمی کش خرس را روز جزای کشتن است زانکه بیجا آدمی کش بود جای کشتن است

هست اگر بازوی پولادین و تیغ آهنین

ای فریدون زادگان چه نژاد کاوه یور حکمران ظلم کیش از جان خود دارید مور
چند این ضحاک بیگانه کند بر خویش زور پوست از شیران بدرد اتفاق خیل مور

رو بهست این پوستش را کرد باید پوستین

زین حکومت ای بسا خانه خدا بیخانه اند بس عمارات کهن کز بیخ و بن ویرانه اند
عاقلان رنج کش زین دیوو دد دیوانه اند آشنا با این ستم گستر ز حق بیگانه اند

فاقتلو هم و اخر جو هم من دیار المسلمین

ای بلند اسلامیان آهنگ پستی تابکی سر بگیرد از خار جهل مستی تابکی
کفر را ای اهل ایمان زیر دستی تابکی دین پرستی یاد بادا خود پرستی تابکی

واستان زاهریمن ای آصف سلیمانی نگین

بر شما زین مستبد از بسکه استبداد رفت همتی و ناموس و جان و مالتان بر باد رفت
از میان رفتند از بس بر شما بیداد رفت شیر مردان را مگر مردانگی از یاد رفت

کاینچنین روبه دژم گشته است بر شیر عرین

زین ستمگر اهرمن عدل سلیمانی نماند جان بجم دوستان زین دشمن جانی نماند
مجمع آزادگان را جز پریشانی نماند در صفاهان رسم ایران اسم ایرانی نماند

با کدورت شد صفاهان یار و باذلت قرین

خانه جشید تا سر منزل ضحاک شد مار ضحاک بلای دود مات خاک شد
تیره از دود دل بیچارگان افلاک شد یکنفر دلشاد و یک ملک از ستم غمناک شد

آه ازین بیداد و محنت داد ازاین ظلم و کین

خشم فرعون و شما چون موسی پیغمبرید آیت (القصص) را از خدای اندر درخورید
ز ازدهای معجزه ماران ساحر بشکرید ور بود یاجوج خشم دون شما اسکندرید

در ره یاجوج بر بندید سد آهنین

آه ازین کرگان یوسف خواره شهوت پرست دشمن ناموس اسلام از شراب کفر مست
همچو شیطان بهر صید آدمی گسترده شست کرده در روز زیر دستی ستم بر زیر دست

گشته اندر آستان عدل مار آستین

جز سیاهی چند اینک نیست اورا دستبار از سیاهان رو سفیدی نیست رسم روزگار
زین سیاهان روز ما بود است عمری شام تار راندشان باید دوباره ز اصفهان در رنگبار

بستشان باید بکیفر سخت در زندان کین

کرد میاید ز روحانی نمایان احتراز شصت گز دستار بر سر ریش تا عاهه دراز
برده جای کعبه هر یک ظل سلطانرا ناز در لباس میش صدره بدتر از گرگ و گراز

در نسب نسل یزید و در حسب شمار لعین

یکس است اسلام هان اسلام را یاری کنید کیش و کشور را بجان و دل مددکاری کنید
تا شوید آزاد دفع این گرفتاری کنید روز بدخواه ستمگر را شب تاری کنید

تا بکی پامال کین یازید دست از آستین

دل قوی دارید دست غیب حق یار شماست حجت بزدان امام عصر غمخوار شماست
صاحب دین باطن قرآن مددگار شماست چهل در خواب هلاک از عقل بیدار شماست

دشمن ار مکار شد (والله خیر الماکرین)

یکس است اسلام ای اسلام کیشان همتی خصم را ای جمع تاسازی پریشان همتی
دفع این بیگانه را از ملک خویشان همتی تا نهی مرهم بزخم سینه ریشان همتی

دشمن از چرخ است همت کن بکوبش بر زمین

طی شد آندوران که استبداد برماچیر بود دست و پای ما بزنندان ستم زنجیر بود
کربۀ ناپاک همچون موش برما شیر بود جان و مال و هستی مادرکش فحجیر بود

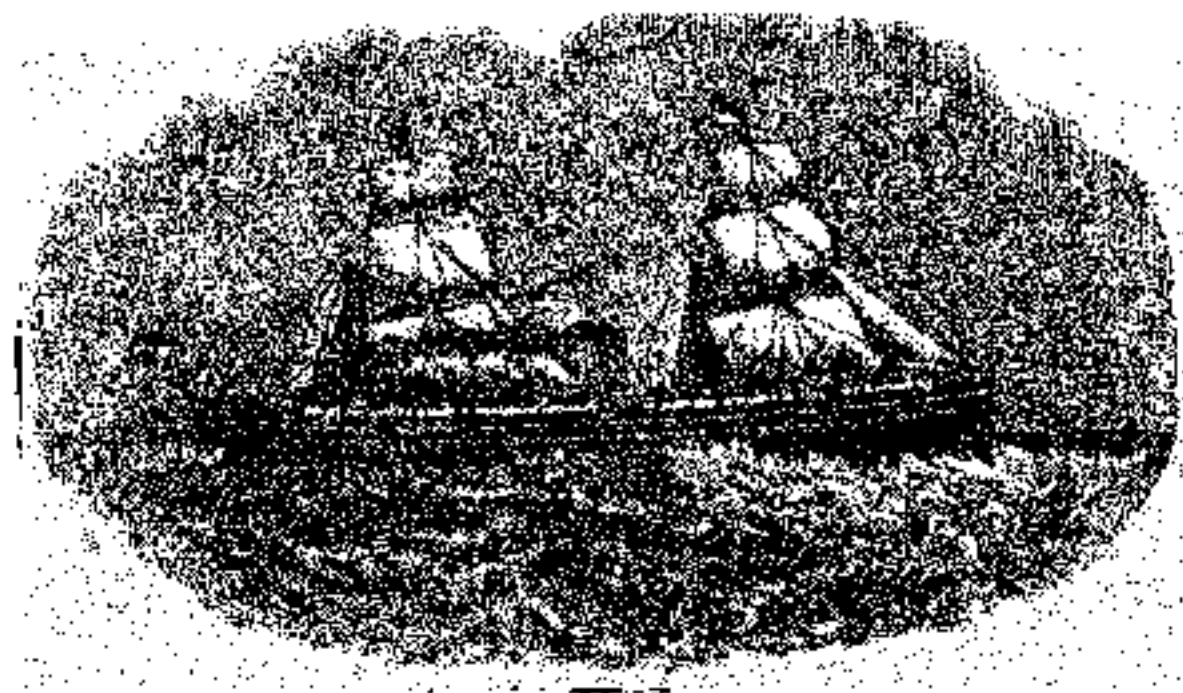
آصف مشروطه آمد با سلیمانی نگین

خصم را خرد و حل افتاد و دیو اندر کند دولت مشروطه استبداد را بر بست بند
کرک در تله است و آزاد از حوادث کوسفند در کمین کله ما مانده کرک پیر چند

بر کنیدش چنگ و دندان تا نماند در کمین

هاتف غیب از زبان دستیار حق (وحید) گفتنی را گفت خرم آنکه گفتارش شنید
در معنی سفت خوشبخت آنکه این گوهر خرید زنده باد آزادی استبداد بادا نا پدید

مرده بادا مستبد تا پیشگاه واپسین



☆ (چکامه بشارت) ☆

این چکامه در دوره مشروطه صغیر پس از عزل مسعود میرزای ظل السلطان و نصب حسینقلی خان مافی نظام السلطنه بزرگ بحکومت اصفهان بنظم آمد .
نظام السلطنه یکی از رجال بزرگ دانشمند و باسیاست ایران بود حکمرانی وی در اصفهان برای شکستن ظلم شعبده روحانی نمایان نخستین قدمی بود که برداشته شد و بهمین سبب پس از دوسه ماه تمام آخوندها لوای مخالفت بر افراشته و با چماق تکفیر باو حمله کردند .

از جمله وقایعی که در آغاز حکومت وی اتفاق افتاد اینست که حاجی میرزا محمد علی یاقلعه متولی مدرسه چار باغ جمعی اراذل و اوباش اصفهان را بغارت مدرسه و قتل طلاب مشروطه طلب مخصوصاً نگارنده و دوسه نفر دیگر مأمور کرد و در وسط روز اوباش بمدرسه ریخته مدرسه را غارت کرده چندین نفر از طلاب بی طرف را بسختی مجروح ساختند .

خسارات وارده بر طلاب را نظام السلطنه از صندوق حکومت پرداخت و همین شجاعت و خیانت باعث شد که آن متولی معزول و بجای او سید المراقین برادر زاده اش منصوب شد و هنوز هم برقرار است .

نظام السلطنه بسبب هدف دولت در برابر آخوندها استقامت نکرده و حکومت فارس را قبول و بطرف فارس رهسپار شد .

جزئیات این مطالب را کامل در نظر ندارم و الان بگمان افتادم که آیا واقعه مدرسه چار باغ در زمان حکومت نظام السلطنه اتفاق افتاد یا نیر الدوله بهر حال این قصیده در تهنیت ورود نظام السلطنه بنام بشارت آزادی بنظم آمد .

﴿ چکامه بشارت ﴾

بشارت ای صفاهان حکم حق را حکمران آمد
خوش آمد خوب آمد مقبل آمد کامران آمد
خروش تهنیت بانك مبارکباد هر ساعت
بگردون از زمین شد بر زمین از آسمان آمد
گذشت آندوره منحوس (مسمود) ستم گستر
سعادت یار شد دولت قرین با اصفهان آمد
بگوش هوش بشنو کر جادو آدم و حیوان
صفاهانرا زهر سو تهنیت ورد زبان آمد



بطرف باغ بلبل با سرود نقر میخواند
همان کيك دري با فقهه در کوه میخندد
بسمت نستان سرو سهی آزاد میرقصید
کشوده معدلت پرچم بیانك کوس میگوید
شب دوشین در آن محفل که بودش زهره را مشگر
ببال ابدوست یزدان کرد روشن چشم تارت را
شکر خا طوطیان را باد کام جان و دل شیرین
که اینك فرودین بر گوشمال مهرگان آمد
که از چنگال شاهین ستم بر ما امان آمد
که شد دزد درخت افکن، زباغ و باغبان آمد
که بر تشبید کاخ معدلت نوشیروان آمد
بگوش از پرده تنك این نوا دامن کشان آمد
بنال ایدشمن دون قهر حق را قهرمان آمد
که شکر تنك تنك از جانب هندوستان آمد

کتان پوش صفاهان گشت اگر خس پوش ری روزی

کنون ماهی که میکاهد يك تابش کتان آمد

بما یا جوج استبداد ازین بس کی شود چیره
مسیحا دم طیبی از عنایات خداوندی
رود تا از بهشت اصفهان شیطان غم بیرون
برای غصب اورنك جم و ملك سلیمانی
بگوید تا بضرب کاوس رضعاك دون را سر
و کر دیو نکین دزد دغل دیروز دیدستی
وزیر دانش آئین آصف ملك سلیمانی
که سید راهرا اسکندر صاحبقران آمد
برای زندگی بخشیدن دلمردگان آمد
شهاب دیو سوز رجم ساز از آسمان آمد
اگر ضعاك تازی دوش چون تازی دوان آمد
ز کوه اکنون فریدون بادرفش کاویان آمد
که خاتم برد و چیره بر سلیمان زمان آمد
برای دفع وزر و بستن دیو دمان آمد

گرفتار غم و اندوه و محنت بود جان ما دوای رنج و غم تریاق محنت عیش جان آمد
چو عید روزه بعد از ماه روزه اندرین کشور گرسنه تشنگان را خوان فکند و میزبان آمد
رواج دستگاه ارغنون و بر بطو نی شد کساد سبزه و دستار زرق و طبلسان آمد
فشرد از و اعظم دون نای و حنجر بست بر مفری سرود چنگ و مزمر زینت گوش روان آمد
کران جنت از میان زاهد درآمد در میان شاهد

سمین اندام عیش از لعبت لاغر میان آمد

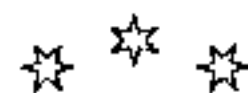
چه نسبت زاهد بد خوی را با شاهد دلجو که آن مرگت فجای گشت این حیات جاودان آمد



بتا بر خیز و در ساغر شراب ارغوانی کن که هم بشکفت گل هم بیسرخ بوستان آمد
من و میخانه و می زاهد و سجاده و مسجد که مارا از ازل قسمت چنین ویرا چنان آمد
نخواهم صحبت غلمان نجویم وصل حورالعین

که با مشروطه دل آزاد ازین و جان از آن آمد

چنان بر شاهد آزادیم از جان و دل مفتون که گر بانرخ جان آید بدستم رایگان آمد
طرفداران استبداد طرفی بر نمی بندند بزهدان بر نکردد کودکی کاندرا جهان آمد



که میگوید زمن باشیخ کافر کاتش کفر زبانه میکشد ز آهن بسنگ ارچه نهان آمد
بترس از جنبش ملت بجای خویش ساکن شو که سر در زیر پای افتد چو از سوداگران آمد
مکن اغوا شه نشه را مزین بر کاروان ره را که اغوا کیش رهن را بلای سر زبان آمد
تو نیز ای یاسبان با دزد خانه گرسدی توام چنان بیرون روی از خانه کادم از چنان آمد
بلای مملکت اعیان و اشرافند پنهانی عیان گردید این معنی چو روز امتحان آمد
ازین اعیان دون عین الکمال آمد سعادت را وزین اشراف در کشور شرافت بی نشان آمد
هزاران خانه ویران گشت از بیداد و یک خانه بسیم دیگران با کاخ زرین تو امان آمد
هزاران رنجبر تاجان نداد از سختی و زحمت کجا یک گنجبر با دولت قارون قران آمد
هزاران پیکر از پیراهن کرباس شد عریان بتن پوشنده تا یگتن پرند و پر بیان آمد

شد از نان تهی چندین هزار انبان تهی وانگه

یکی را نه خورش از بهر شهوت زیب خوان آمد

هزاران ناتوان مردند تا یکتا توانا شد
هزاران سوختند از آفتاب گرم تا یکتا
شراب از خون ایام و ارامل میکند خواه
درینا دیده بینا نمی بینم در این کشور
بد اندیش وطن را در میان جمع می بینم
چوکفش یا شود یا مال پای عالی و دانی



سخن از تهذیب رو کرد دیگر سوی و معذورم
صفای اصفهان بعد از کدورت کیست میدانی
خردمندی که پیش رای دور اندیش پاک او
بطوفات بلا بودیم غرق لجه عجت
بهمراهش شکوه و شوکت و اقبال و فیروزی
نحوست داشت اختر آسمان میگشت اندر کین
امیرا ملک کبرا داد جوابا عدل آئینا
غلامان حضور معدلت دستور بارت را
بر اندام بد اندیش جلالت فاش می بینم

بقیه این قصیده بدست نیامد تقریباً چهل پنجاه بیت دیگر دارد

(وحید)



☆ (علم و هنر) ☆

در آغاز مشروطه صغیر مدرسه بنام (دبستان معرفت) در بید آباد اصفهان به مدیریت حاجی میرزا هاشم فرزند مرحوم حاجی میرزا یحیی اصفهانی و ناظمیت آقای میرزا محمد تقی معروف بادیب خراسانی که یکنفر از افاضل اصفهان و آزادی خواهان پاکدامن است افتتاح شد و در روز افتتاح این چکامه موسوم به (علم و هنر) انشاد گردید .

☆ (چکامه) ☆

چو آفتاب هویدا است پیش اهل نظر	که آفتاب سپهر سعادتست هنر
کسی که بهره ز علم و هنر ندارد هیچ	بکیش اهل نظر صدره از بهیمه بتر
بصورت بشری آدمی نشاید بود	و گرنه صورت دیوار راست شکل بشر
بعلم یابد يك مملکت مقام خطیر	ز جهل افتد يك مملکت بچاه خطر
سگی که رتبه تعلیم و تربیت اندوخت	حلال باشد صیدش بشرع بیغبر
چوسك ز تربیت اینجا رسد بگفت حکیم (۱)	رواست کر ز ملك آدمی شود برتر
دو چشم بینش بگشا مقام دانش بین	که چرخ گردون زبراست و اهل علم زبر
چو نور علم الاسما بقلب آدم تافت	بر او سجود ملك فرض گشت از داور
کشید يك جام از آب زندگانی علم	از آن بگیتی جاوید زنده ماند خضر
بیال دانش عیسی گذشت از افلاك	بخاك قارون از ثقل جهل شد مضر
همه بلندی عالم براین قیاس شفاف	تمام پستی گیتی براین وتیره نگر
بنور بینش جاماسب آن حکیم بزرگ	زهرچه آید اندر گذشته داد خبر

(۱) مقصود حکیم نظامی است که این مضمون از اوست در این دو بیت

جز بتعلیم علم نیست حلال

آدمی شاید از فرشته شود

نیم خورد سگان صید سگال

سك بدانش چوراست رشته شود

برون نرفت سکندر بجهل از ظلمات
ز فر دانش بوزر جهر انوشروان
ز علم بود که زنجیر عدل انوشروان
ز فر دانش افراشت بوعلی سینا
ز فر علم و هنر شرق و غرب از ره دور
بهم اروپا آباد شد چو باغ بهشت
بعلم ژاین درهم شکست لشکر روس



دریغ کشور ایران و مرزو بوم کیان
که شد بدوره ما از فنون فضل تهی
بجای علم و هنر ریش بینی و دستار
ز شرق تافت نخست آفتاب علم ولی
بما ازان شده روز سپید شام سیاه
وز آن شدند همه اهل ملک خورد و بزرگ
چو زلف لیلی سرتا پیا پریشان حال
همه بمجموع غم چون سیند در آتش
ز چشم اهل بصیرت کنون صراحی وار
کجاست دیده بیدار تا کنند دامن
بجسم مردم ایران نژاد کشور دوست
گر اهل دانشی این وقعه را مکن منسوب
قضا چه شد که زمشرق ربود گوهر علم
قدر چه شد که یکی را بر نهاد کلاه
بآسیا ز چه شد دشمن آسیای سپهر
تو ز آستین عمل دست سعی بیرون کن

مقام علم و ادب جایگاه شوکت و فر
ز مستبد ستم پیشه جفا گستر
بجای بلبل خوشگوی زاغ حیلت گر
کنون بغرب نهان کرده چهره انور
شکوه و عزت و فراز وطن گزید سفر
بقید رنج اسیر و به تیر قدنه سپر
چو جسم مجنون کاهیده از غم و لاغر
همه بنرد بلامهره وار در ششدر
رواست گر بچکد قطره قطره خون جگر
ز اشک خونین چون جامه شفق احمر
رواست گر بشود رک طناب و مو نشتر
بجادات قضا و بنائبات قدر
باهل مغرب بخشید رشته های کهر
ربود اند گری را کلاه تا بکمر
دلیل چیست که شد دوست با اروپا اختر
بین قضا و قدر را مطیع و فرمانبر

بعلم و دانش اقبال میشود یاور
اگر نمیشود این نکته از منت یاور
بکوب در که ز در عاقبت برآرد سر

بسی و کوشش بامرد گردد اختر یار
برو بخوان زبانی نص (لیس لالانسان)
مگر نگفت پیمبر که شاهد مقصود

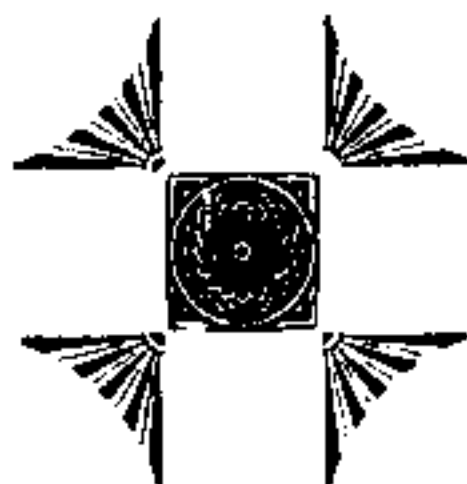


غم گذشته شمردن ندارد ایچ شر
بعلم و صنعت انداخت دست و یافت ظفر
بدست عقل فرا بست سید اسکندر
دوای درد همین است و چاره نیست دگر
کنون شده است بدست ادیب دانشور
نهال فردا بینی که شاخ دارد و بر
زفر مدرسه گیرد شکوه خویش از سر
بدل شود به صبح وصال در کشور
اثر نباشد از زاهدان افسونگر
نه حکمران ستم کیش مفتخور پرور

کنون بیاید از جای خاست مردانه
براه دانش یای استوار باید بود
به پیش لشکر یاجوج جهل و استبداد
همی دبستان مفتوح کرد و مدرسه ساخت
بدانصفت که (دبستان معرفت) مفتوح
اگرچه تازه نهالست این دبستان لبک
همی بچشم من آید که مرزو بوم کیان
همی معاینه بینم که این سیه شب هجر
نشان نماند از کاروان استبداد
نه شیخ و مفتی بینی نه مفتخوار بجای

خوش آنزمان و خوش آنروز کار نمر و حید

که شرح آن نتوان باز داد در دفتر ❀



☆ (چکامه بختیاری) ☆

در تاریخ ۹ ذیحجه ۱۳۳۶ قمری هجری ضرغام السلطنه و صمصام السلطنه بختیاری بدعوت آزادی خواهان و همراهی مجاهدین تبریز که محصور سپاه محمد علی میرزا بودند ناگهان ناصفهان حمله و اصفهان را تسخیر کردند .

اجال واقعه این است که ضرغام السلطنه با صد نفر سوار و پیاده از چار محال بطرف اصفهان حرکت کرد شب را در دستگرد مانده و بامداد بگاه بطرف اصفهان رهسپار شدند و من نبر با آنها همراه بودم .

اقبال الدواه کاشی حکمران وقت با معدن الممالك شیرازی که در دوره استبداد صغیر اصفهان را بنام نایب الحکومه استبداد غارت کرد و بازادیخواهان از هیچ گونه سختی فروگذار نکرد با اینکه چهار هزار سرباز نظامی داشتند پس از ورود ضرغام السلطنه شهر از این واقعه خبردار و مغلوب شدند . ضرغام السلطنه مسجد شاه نرسیده بحکم معدن توپ مسجد شاه بستند و هنوز خرابی کلوه توپ درمناره ها باقی است .

از صدای توپ دسته های فدائی که از قراء و قصبات باسنج و دهل در مسجد شاه جمع شده بودند تمام فرار کرده مسجد را خالی گذاشتند ضرغام السلطنه مسجد شاه آمد بالای مسجد سنگر بندی کرده همانساعت توپچی را با تفنگ زدند و صدای توپ تمام شد . این جنگ دوز و دوشب طول کشید و در ضمن سربازان دولت بغارت بازارها مشغول شدند شب دوم اقبال الدوله با معدن با لباس زنانه بقونسنگری انگلیس پناهنده شدند و جنگ تمام شد .

پس از ختم عمل اصفهان صمصام السلطنه هم با سپاه خود وارد و در دارالحکومه مشغول حکمرانی شد . غارتی های بازار هم که بدست سربازان اتفاق افتاده بود بین سواران و خان زادگان بختیاری تقسیم شد و اطرافیان اصفهانی هم از این نهد کلاهی بردند آزادیخواهان حقیقی را از همین جا باس پیش آمد زیرا انتظار فارتگری

از لشکر آزادخواه نداشتند ولی چاره نبود تا گیر ساکت مانده منتظر پیش آمد شدند
این قصیده بنام * (بختیاری) * در همانوقت ساخته و طبع شد و اولین شمریست
که از نگارنده بطبع رسید و هنوز نسخ چایی آن موجود است



* (بختیاری) *

از ورود موکب ایل جلیل بختیار شمس رحمت گشت از شرق حقیقت آشکار اصفهانرا سود بر افلاک تاج افتخار آفتاب چرخ آزادی خدیو کامکار ماهی بیداد عادل پرور ظالم شکار کافربنش داده شوکت را بذاتش انحصار آفتاب فیض دریای هنر کوه وقار آسمان عدل را رخشتمه مهر مستنار سوخت استبداد را تیغ توخرمن برق وار فتح و فیروزیت چاکر جاه و عزت دستکار وز بزرگان شجاعت پشته والا تبار روز هبجا هریکی گشتاسب و سام سوار پس عزیزالله خان کورا بود عزت دثار از نژاد و دودۀ ضرغام شهر کردگار	اصفهانرا طالع مقبل قرین شد بخت بار احمد الله کز رضای نوربخش آسمان (۱) از قدوم ایلخانی معنی صمصام حق روح مشروطیت ایران شرف بخش وطن حامی عدل مظفر داور فتح و ظفر خیر مقدم حضرت ضرغام حق میر دلیر کنز قدرت مجمع تدبیر برهان خرد خاوران شرع را تابنده ماه مستنیر زنده شد مشروطه ایمر کبیر از فر تو زنده کردی معذات را زنده مانی تا ابد از امران شرافت پرور مشروطه کیش چندتن بودند در فتح صفاهان پیش جنگ اولین بهرام خان وانگاه عبدالله خان حیدرو دارابو هادی و خلیل و هم رحیم (۲)
--	--

(۱) نور بخش . کنایه از حاجی سید احمد نور بخش دهکردی مرشد ضرغام السلطنه است
که مردی درویش و دانشور و آزادخواه بود و در حقیقت باشارت او ضرغام السلطنه باصفهان آمد
(۲) این اشخاص برادران و پسران ضرغام السلطنه بودند یکی از آنها (عزیزالله خان) در فتح
طهران کشته شد و دیگری (رحیم خان) هنگامیکه سپاه تزاری روس در اصفهان بود در لنجان
بدست سپاه روس قطعه قطعه شد باهفتاد نفر دیگر چنانچه شرح آن بعد از این بیاید

هر یکی يك خاوران خورشید و يك دریا که
 هر یکی در کام استبداد زهر جان شکر
 تیرشان دلدوز تر از غمزه سیمین بران
 تاجهان باقیست ادا هر يك از آفت مصون
 هر یکی يك آسمان ناهید و یک چرخ افتدار
 هر یکی اندر مذاق عدل شهد خوشگوار
 تیغشان اختر نشان و دیو سوز اختر شمار
 با توانائی قرین از ناتوانی برکنار

❦ حوادث اصفهان ❦

گر همی خواهی خبر از حادثات اصفهان
 چون اصول دوات مشروطه شد در ملک ری
 منهدم گردید ازین مجلس شورای ما
 شد بهایستان نگارستان زخون مسلمین
 اختیار مملکت رفت از کف ملت برون
 دوره چنگیز خانی را جهان تجدید کرد
 تا بریزد خون ملت بر زمین چون کوسفند
 جانب تبریز عین الدوله رفت اما نرفت
 دستار فریزدان حضرت ستار خان
 گرچه عین الدوله نابینا است از چشم شرف
 اصف اسمی دیورسمی هم بسمت فارس رفت
 ظلم این کاشی که ناشی بود از آئین عدل
 ای سا اسلام و ایران خواه و آزادی طلب
 هر کجا سلمان چو بوذرگشت آواره ز شهر
 داد خواهی را بدرگاه خدای دادگر
 بر هدف تبر دعای ملت آمد کارگر
 تاب چشم خویش بینی این حکایت گوش دار
 یایمال دست استبداد قوم خوار کار
 کعبه آمال ملت خونبهای صد هزار
 هم نگارستان چو چشم ملت از خون سیل بار
 خصم کشور در وطن گردید صاحب اختیار
 بسته ها از کشته ها برخاست در شه و دیار
 شد کسبل از هر طرف گرمی بخونریزی مشار
 کاری از پیشش بجز رسوائی و روی چو قار
 داد بر باد فنا از دشمن کشور غبار
 باز شد مشت شریفش بر سر این شاهکار
 بیش یای اصفهان اقبال کاشی گشت خوار
 در صفاهان سوخت شهر و ایل و رستا از شرار
 طایر ارواحش پرواز کرد از شاخسار
 هر کجا مسلم چو هانی رفت بر بالای دار
 دستها آمد بلند و دیده ها شد اشکبار
 موج زن گردید بحر رحمت پروردگار

❦ صمصام السلطنه ❦

ایلخانی را اشارت رفت کای صمصام حق
 صادم برنده ات نایب مناب ذوالفقار

هین بیچم زی اصفهان کز عون یزدان میچمد فتح و فیروزی ترا اندر یمن و در یسار
نیز امر آمد یزدان حضرت ضرغام را کای کلید فتح را سرینجه تو دستیار
زودتر زی مصر اصفاهان سفر کن ورنه کرک
میکنند از خون یوسف چنگ و دندان را نگار

ضرغام السلطنه

حضرت ضرغام لشکر را صف آرا گشت و گشت زی صفاهان چون شهاب آسمانی رهسپار
سالك راه حقیقت حاحو، ابراهیم خان بت شکن نمرود کش گردید ابراهیم وار
باد مصر در لگامش جای اسب نیز تک برق خاطف در نیامش جای تیغ آبدار
پرچم انا فتحنا در سیاهش پیشرو رایت نصر من الله بر سرش سایه گذار
پیشرو بود اندران لشکر یگانه پوروی رستم هیجا ابوالقاسم هزار مرغزار
شعله جواله پیشش یست روز دارو گیر ضیعم خونخواره نزدش خوار وقت گیر و دار
بر فرار اسب تازی هر کس او را دید گفت مرحبا براین مبارز جفا از این سوار
مرحبا یکتا سوارانش که باشد هر یکی دست حق را همچو بازو ساعد دین را سوار
تیغ یازان صیعدم اندر صفاهان تاخندند بیشتر از آنکه یازد مهر تیغ از کوهسار

اقدامات اقبال الدوله

یافت چون اقبال کاشی از حوادث آگهی خواند سر تیب سده را کای ز خولی یادگار (۱)
وقت ان آمد که بهر رونق آیین کفر کردی از خون مسلمان در صفاهان میکسار
توب کین بر مسجد شه زود باید بست و کرد خانه یزدان خراب و مسلمین را تار و مار
گو بسر یازان که از خون مسلمانان کنند کوچه و بازار و کوی و کاخ و برزن لاله زار
بی ترجم هر که را یابی بکش با تیغ نیز بی تامل هر که در دست او افتد از پا درار
بیخ مشروطه برآور کاخ ازادی بسوز تا نوازش بینی از شه یلکفیک روس وار
حججه الاسلام را بر بند دست و پا بند شیخ نورالله را زنجیر بر گردن گذار

(۱) مقصود محمد حسین خان سر تیب سده رئیس فوج جلالی اصفهانست که آنوقت از هیچ شجعت و خیانت فروگذار نکرده .

خاست سرتیپ سده از جای و فرمان داد و بست

مسجد شه را بتوپ و شد بکین پای استوار

داد فرمان شلیک و فوج و استبداد کیش
تیر باران ساختند اسلامیان را بیدریغ
شهر از امنیت تهی گشت و زهرج و مرج پر
ملک از آسایش بری شد در گرفتاری دوچار

از غریب توپ غران خورد سالان مضطرب

وز فراق خورد سالان سالخوردان سوگوار

عالم از ظالم مشوش تاجر از فاجر برنج
از عزیزان آسمان برخاک ذلت ریخت خون
مسجد شه چشم آثار قدیم باستان
در عماراتش خرابیهای بیحد رخنه کرد
وانگهی فرمان یغما داد و افواج شریر
چار ملیون مال ملت بیشتر تاراج رفت
گرم بد هنگامه غارت که ناگه در رسید
موکب ضرغام را در مسجد شه شد نزول
صالح از طالح گریزان عالی از دانی فکار
بر کریمان از اشیمان رفت رنج و انزجار
چشمه چشمه گشت چون بروین و سوراخ دار
از درو ایوان و شادروان و گنبد تانار
دست غارت برگشودند از همه سمت و کنار
گشت بازار صفاهان چون بیابان قفار
لشکر آزادی و شد بر صفاهان غمگسار
گشت بر روباه دشمن روز روشن شام تار

نطق ضرغام السلطنه

خواند لشکر را و گفت ای پیروان دین حق
بیکس است اسلام و دارد ناله (هل من معین)

کبست تالیک گوید این ندارم مرد وار

بیرهن امروز بر اندام ما باید کفن
ترك سر شرط ره عشق است در اول قدم
بر شوید اینك بسنگر وز گروه سنگدل
سرخ از خون گداو باید کنون مارا عذار
عاشقان بیکانه اند از هستی و خویش و تبار
سربسنگ آریدو برگزیدشان از جان دمار

سنگر از هر سو یلان بستند بر آیین جنگ

سنگری چون چرخ و سنگربان در آن مریخ وار

جست از سنکر کلوله چون شهاب از آسمان هر شهابی سوخت صد جان ا

توپ زن چون با (قلم زرکش) پیامد یشت توپ (۱)

زد قلم بر دفتر ذاتش دبیر روزگار

باروی مشروطه را میخواست برکنند بتوپ در سفر افتاد تايك تیر

اوقات از کار توپ و کار دشمن گشت سخت نقش بند فتنه حیران ماند چ

دید چون اقبال این ادبار را باخوبش گفت کار روبه گشت اندر کار

شد بغایت رنگ رویش زرد و ارزان شد چو پید

شد ازارش چون قساط کودکان شیر خوار

با معدل گفت ساز گشتن ما ساز کرد آسمان چنگ یشت و اخ

چاره اندیشه کن تازین مهالك جان بریم گرچه در جان بردن خود

گفت در پاسخ معدل پیرو تدبیر من باش تا کشتی کشم از این

جامه زن بر بدن پوشید بایست و گریخت مرد آری زن شود در تنگ

غازه بر رو و سمه برابر و کشیده هردو تن مقلعه بستند بر سر روی

چون زن غر کو گریند نیمه شب از محتسب سوی قونسولخانه گردیدند

« (شرح حال معدل الممالك شیرازی) » (۲)

کیست میدانی معدل دشمن ناموس ملك كافر دین تنگ آیین رذا

مظهر بوجهل فرزند یزید و نسل شمر دزد جان و مال ملت مرا

آفت ازادی و مشروطه و مردانگی در میان کوسفندان كرك

ازرق شامی سنان کوفه شمر اصفهان لکه شیراز ننگ فارس

تف بر این فطرت که ظاهر کرد در تاریخ ننگ

اف بر این طینت که بار آورد در اسلام عار

(۱) قلم زرکش آلتی است که توپچیان پیشینه بکار میبردند .

(۲) معدل الممالك شیرازی نایب الحکومه اقبال الدوله بود اقبال الدوله مردی

و کم طمع ولی معدل از شدت حرص و طمع و غارتگری بکنه مشروطیت

اصفهان را منقلب کرد و اول غارتی که در خانواده نگارنده بجرم آزادی

بدست معدل بود .

گرم بود اندر صفاهان باری این میدان جنگ

کامد از ره لشکر صمصام چون موج از بحار

لشکری آماده هیجا و دست آموز جنگ	خصم پرداز و عدو کش تیم زن خنجر گذار
مهر خاور تیره شد از برق شمشیر و درفش	کوه خارا سفته از نعل سمنند راهوار
هر یکی در اصفهان بردفع ضحاک ستم	کاوه، انگری بر دست گرز گاو سار
وارد میدان شدند و قبه خرگاهشان	با زحل اندر سپهر هفتمین شد همجوار
نعره مردان بمیدان همچو زعد از آسمان	غرش شیران ز سنگر چون پلنگ از کوهسار
نعمه شیور در گوش سپاه مستبد	زد خروش الحذر گوید کوس الفرار
ماند استبداد را سنگر زکین گستر تهی	گشت اهریمن زلا حول گلوله بقرار
از عمارت های دیوانی چو بیرون رفت دیو	بر نشست از نو سلیمان بر سریر اقتدار
حضرت صمصام شد فرمانروای اصفهان	حضرت ضرغام شد بر ملک صاحب اختیار
نام استبداد گشت از دفتر ایجاد حک	آفتاب معدلت در اصفهان شد نور بار
پرچم مشروطه چون باز شکاری پر کشود	بال و پر بر کنند استبداد را عصفور وار

مژده آدم را که شیطان رفت بیرون از بهشت

بوستان آدمیت گشت بی رأس الحمار ❁

گرفت سر ضحاک را چون مار فر کاویان	شد فریدون بهر بسط معدلت اورانک یار
نه دیگر اقبال بیند کس نه تازی و نه قوش	نه معدل نه سک تغلیبی قلاده دار
کس نمیگیرد دیگر جز ابر نسان در چمن	کس نمینالد دیگر جز بر سر گلبن هزار
کس گرفتاری نه بیند جز بدام دلبران	کس پریشانی نیابد جز بزلف تابدار

رفت آن محنت کز او هر دم هراسان بود جان

آمد آن جانان که بودش دیده ها در انتظار

شاهد مشروطه از رخسار برقع بر کشید	روز روشن گشت بر ایران شب دیجور تار
پس بحکم شیخ نورالله یشتیپان دین	انجمن تشکیل گشت از مردم آموزگار
دشمن آتش پرست باد بیمار را بگو	خاک بر سر کن که آمد باز اب جویبار
فغل خاموشی سخن گویان کشیدند از زبان	نعمه آزادی اندر گوش ها شد گوشوار

❀ * ❀

ای صبا از اصفهان بر جانب طهران خبر
 زد صفاهان بر ثریا پرچم فتح و ظفر
 کای تدین را تو مرکز وی تمدن را مدار
 آخر ای طهران توهم از آستین دستی برار
 تابکی سرها بزانو دستها بر روی دست
 این چه خواب غفلت است از مردمان هوشیار
 هر کس از میدان گریزان شد بخواری داد جان
 هر که با خوف آشنا شد گشت در ذلت دوچار

صور اسرافیل و روح القدس از فقدانشان
 گرز خون خویش کردند از زمین را سرخ رنک
 چشم ایران اشک میریزد چو ابر نو بهار
 پس چرا طهران نمی جنبد ز چای اختیار
 کاصفهان گوید کوس غیرت و جنگ و تقار
 وز معاند صدتن افزون هالک دار البوار
 فاش می بینم که هر شهر دگر چون اصفهان
 ناکهان از جا چنان جنبد که کشتی از بخار
 کاخ استبداد را ویران کند از بیخ و بن
 باز گیرد زینهار از فرقه زینهار خوار
 گر مکرر شد قوافی چشم پوشی کن وحید

زنده باد ایران زمین با بختیاری بخت یار ❀

❀ * ❀

نگارش این گونه اشعار که راجع بدوره کودکی و لاجرم کودکانه است برای
 ثبت و ضبط قضایای تاریخی است . و یاره اشخاص هم که امروز مردود بودند
 شاید امروز مقبول باشند و بالعکس پس هر گونه مدح و ذم امروز میزان امروز نیست



☆ (اقبال و معدل) ☆

☆ (ترکیب بند) ☆

این ترکیب بند بنام (اقبال و معدل) پنج شش روز قبل از ورود
 ضرام السلطنه و مصمص السلطنه هنگامی که حکم علما بازارهای اصفهان بسته و عموم
 طبقات در مسجد شاه اجتماع کردند برشته نظم آمد و در مسجد خوانده شد .
 اقبال الدوله مطابق تدبیر معدل الممالك شیرازی برای تهدید مردم چند
 توپ بالای برج قورخانه دولتی برده و بطرف مسجد شاه نصب کرد و همین کار
 بیشتر باعث هیجان شده علمارا با آزادی خواهان فرصت جو همراه ساخت
 آقای حاجی شیخ محمد تقی معروف به (آقا نجفی) با آنکه همواره
 با استبداد همراه و از مشروطیت متنفر بود از شنیدن این ترکیب بند و بیشتر در نتیجه
 مظالم معدل الممالك شیرازی هم‌اکنون مشروطه را مشروع شمرده و احکام علمای
 نجف را تنفیذ کرد و حاجی شیخ نورالله بواسطه همراهی او موفق شد که بغتباری را
 باصفهان بیاورد و آورد و شد آنچه شد .

☆ (ترکیب بند) ☆

باز بر بام صفاهان کوس هشیاری زدند خفتگان مهد غفلت دم ز بیداری زدند
 دودمان گاو شیور جهاننداری زدند بر سر ضحاک کرز ذلت و خواری زدند
 دور کردند از بهشت اصفهان ابلیس را
 مصدر کفر و شقاوت مظهر تللیس را

با صفاهان گر کدورت چندروزی یار بود بسته در زنجیر محنت گردن احرار بود
در ستم اقبال ضحاک و معدل مار بود بود ضحاک آدمی کش مار آدم خوار بود

کاوه گرز گاو سار افراشت با فرو شکوه

تابسوی شهر آرد فر افریدون ز حکوه

انچه با اسلامیان این کافر مردود کرد کافر من گر بابراهیمیان نمرود کرد

یوسف دین را فدای درهم معدود کرد عاقبت نمرود آسا جنک با معبود کرد

توپ کین را بر گشوده جانب مسجد دهن

داده اعلان نبرد و کین یزدان اهرمن

در حکومت نایب وی مظهر این زیاد آنکه برد این زیاد زشت را نامش زیاد

ان معدل اسم ظالم رسم دون فطرت که داد آتش بیداد و جورش خاک اصفاهان بیاد

رحم بر خورد و بزرگ و منعم و مضطر نکرد

شرم از یغمبر و نواب یغمبر نکرد

زد بدامان تمدن نام این ناپاک الک هم جراحت بردل پاگان دین شد هم ناک

اینچنین نا کس ندیده در زمین چشم فلک اسم و رسمش زود نر زین صفحه باید کرد حک

بیشتر از آنکه سازد سیل سوی خانه مبل

باید اهل خانه بر بندند بر خود راه سیل

این معدل دشمن دین رسول مجتبی است از برای مسلمین خونس هدر مالش هیاست

بر چنین کافر ترحم بر مسلمانان جفاست تیر کفر گر بر این آماج ننشیند خطاست

بسکه اندر اصفهان این بد سیر بیداد کرد

هر کس او را دید از شمر ستمگر یاد کرد

ای ستم کش پشت و بازوی ستم گستر توئی خسرو ظلم و ستم را بهترین لشکر توئی

بر عقوبت مستحق شایسته بر کفر توئی از ستمگر هست اگر کس در جهان بدتر توئی

گر نبودی از ستمکش اندرین کشور نشان

کی ستمگر زیستی نخوت بسر دامن کشت

خواهی از پیراستن زین گلستان خارستم از ستمکش ملک را پیراست باید نیز هم
هان زجاخیز ای ستمکش راست چون شیردزم تا شود رو باه ظلم و کین گریزان در عدم

شیر اگر نآورد انگیزد شغال لنگ کیست
تنگ مرزو بوم جم میر بهادر جنگ کیست

تا به بینی در صفاهان رسم عدل و داد را بست میباید بزدان دیو استبداد را
از خرابی یاس کرد این کشور آباد را خواند میباید همارا راند باید خادرا
فکر فردای وطن میباید از امروز کرد
این محرم را بدل یکباره بر نوروز کرد

هرکس استبداد و دزد گر بشر باشد خراست بلکه خر در پیش استبداد خو پیغمبر است
کشتن يك مستبد هفتاد حج اکبر است هر که با مشروطه توأم با عدالت یاور است
بایدش پروانه‌وش عاشق شدن بر ساز و سوز
تا شود شمع عدالت در وطن مجلس فروز

چند ای اهل صفاهان در حجاب تنگ و عار اصفهان زین تنگ و عار اندر جهان شد شرمسار
کبت تاحنبش کند از جای خود ستار وار مستبد پرداز گردد ز اصفهان تبریز سار
هم ز منصوری بیدان شجاعت دم زند
هم فراز چرخ گردون از شرف پرچم زند

دل قوی دارید روز همت و مردانگی است دوستی با دشمن عدل از خرد بیگانگی است
برستم کستر ترحم کردن از دیوانگی است چند این بیکانه در این ملک خصم خانگی است
از صفاهان عازم شیراز و کاشانش کنید
رقتی کز آمدن باری پشیمانانش کنید

ایة اللهاتونی سر چشمه آمال ما واقفی امروز اندر اصفهان از حال ما
بست دست ظلم اقبال و معدل بال ما عرضه کن پیش امام منتظر احوال ما
کای خدیو دین ز اقبال و معدل داد داد
سوخت ملت را و پس خاکسترش بر باد داد